

مقدمه‌ای تازه بر بخش نخست سالارنامه (با مقایسه میان شاهنامه و میرزا آقاخان کرمانی)

پوران مسیحی پور^۱، حسن شعبانی آزاد^۲، حسین اسماعیلی^۱

۱. گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد گچساران، دانشگاه آزاد اسلامی، گچساران، ایران

* ایمیل نویسنده مسئول: 2391577060@iaui.ir

چکیده

از همان زمان که فردوسی، شاهنامه را به محفل شاعران سلطان محمود غزنوی معرفی کرد، و سلطان خود آن را تورق نمود، تاکنون، در هر دوره‌ای، شاعری؛ ایرانی، یا غیرایرانی، به آزمودن طبع خویش در باب حماسه رغبت نشان داد. از این میان، برخی چون نظامی و امیر-خسرو دهلوی، آثار موفقی عرضه کرده‌اند. در روزگار قاجاریه نیز، شاعرانی چند، منظومه‌هایی به تقلید از شاهنامه سروده‌اند. از این میان، منظومه‌ای در دست است که آن را تکمله‌ای بر شاهنامه باید شمرد، منظومه‌ای کوتاه در کتابی به نام سالارنامه، از میرزا آقاخان کرمانی، فیلسوف، روشنفکر، آزادی‌خواه و نویسنده‌ی بزرگ دوره‌ی قاجار که بیداری ایرانیان در دوره‌ی مشروطه، تا حدی معلول آثار متنوع وی؛ از نظم و نثر است. علاقه‌ی شدید به مین، او را به پژوهش تازه‌ای در تاریخ ایران رهنمون شد، تا نخستین تاریخ‌نگار ایرانی باشد که تاریخی علمی و متناسب با آثار کلاسیک اروپایی پدید آورده است. از این جهت، سبک تاریخ‌نویسی جدید مدیون تلاش‌های اوست. منظومه‌ی سالارنامه در بحر متقارب و بر وزن مثنوی، در دو بخش چاپ شده که بخش نخست به قلم پژوهشی میرزا آقاخان، تاریخ ایران پیش از اسلام است تا پایان ساسانیان با عنوان «نامه‌ی باستان» و بخش دوم، ادامه‌ی آن از حمله اعراب مسلمان تا دوره‌ی سلطنت مظفرالدین‌شاه، به قلم احمد ادیب کرمانی. از آنجایی که فقط بخش نخست به لحاظ موضوعی با شاهنامه تناسب دارد، نگارنده در این پژوهش، همان بخش نخست را اساس قرار داده است. اما مقدم بر مقایسه میان شاهنامه و سروده‌ی آقاخان، بحثی در مورد عنوان بخش نخست سالارنامه یعنی؛ «نامه‌ی باستان» است که برای نخستین بار در این مقاله ارائه می‌شود. چرا که سال‌هاست نویسندگان و پژوهشگران در باب عنوان منظومه، دچار اشتباه شده‌اند و این اشتباه ناشی از عدم دقت در ابیات آغازین و پایانی منظومه است. این پژوهش برای نخستین بار این حقیقت را آشکار خواهد ساخت که نامه باستان، نام چه کتابی است.

کلیدواژه‌گان: آقاخان کرمانی، فردوسی، شاهنامه، نامه‌ی باستان، قاجاریه.



شبهه استناددهی: مسیحی پور، پوران، شعبانی آزاد، حسن، و اسماعیلی، حسین. (۱۴۰۳). مقدمه‌ای تازه بر بخش نخست سالارنامه (با مقایسه میان شاهنامه و میرزا آقاخان کرمانی). گنجینه زبان و ادبیات فارسی، (۲)، ۷۰-۹۰.

© ۱۴۰۳ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۱۵ خرداد ۱۴۰۳

تاریخ بازنگری: ۱۹ مرداد ۱۴۰۳

تاریخ پذیرش: ۲۸ مرداد ۱۴۰۳

تاریخ چاپ: ۱ شهریور ۱۴۰۳

The Treasury of Persian Language and Literature

A New Introduction to the First Part of the Salarnameh with a Comparison between the Shahnameh and Mirza Aqa Khan Kermani

Pouran. Masihipour¹, Hassan. Shabani Azad^{1*}, Hossein. Esmaeili¹

1. Department of Persian Language and Literature, Gachsaran Branch, Islamic Azad University, Gachsaran, Iran

*Corresponding Author's Email: 2391577060@iau.ir

Abstract

From the time when Ferdowsi introduced the Shahnameh to the circle of poets at the court of Sultan Mahmud of Ghazni, and the Sultan himself examined its pages, down to the present, in every period, poets—whether Iranian or non-Iranian—have shown an inclination to test their poetic talent in the domain of epic composition. Among them, some, such as Nezami and Amir Khosrow Dehlavi, produced successful works. During the Qajar era, several poets also composed narrative poems in imitation of the Shahnameh. Among these works, there exists a poem that should be regarded as a supplement to the Shahnameh: a short poetic composition contained in a book entitled Salarnameh, written by Mirza Aqa Khan Kermani, the great philosopher, intellectual, freedom-seeker, and writer of the Qajar period, whose diverse works in both prose and poetry contributed, to some extent, to the awakening of Iranians during the Constitutional era. His profound love for the homeland led him toward a new investigation of Iranian history, making him the first Iranian historiographer to produce a scientific history comparable to classical European works. In this respect, the modern style of historiography is indebted to his efforts. The poetic work Salarnameh was composed in the mutaqārib meter and in the form of rhyming couplets, and it was published in two parts. The first part, written by Mirza Aqa Khan as a research-based account, presents the history of pre-Islamic Iran up to the end of the Sasanian period under the title Nameh-ye Bastan; the second part, written by Ahmad Adib Kermani, continues this history from the Arab Muslim conquest to the reign of Muzaffar al-Din Shah. Since only the first part is thematically related to the Shahnameh, the present study is based specifically on that first part. However, prior to comparing the Shahnameh with Aqa Khan's poem, this article first discusses the title of the first part of the Salarnameh, namely Nameh-ye Bastan, a point addressed here for the first time. For many years, writers and researchers have been mistaken about the title of this poetic work, and this error has resulted from a lack of attention to the opening and closing verses of the poem. This study will, for the first time, reveal the truth about which book bears the title Nameh-ye Bastan.

Keywords: *Aqa Khan Kermani; Ferdowsi; Shahnameh; Nameh-ye Bastan; Qajar era.*



How to cite: Masihipour, P., Shabani Azad, H., & Esmaeili, H. (2024). A New Introduction to the First Part of the Salarnameh with a Comparison between the Shahnameh and Mirza Aqa Khan Kermani. *The Treasury of Persian Language and Literature*, 2(2), 70-90.

© 2024 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 04 June 2024

Revise Date: 09 August 2024

Accept Date: 18 August 2024

Final Publish: 22 August 2024

مقدمه

میرزا آقاخان نوری، یکی از چهره‌های نامدار دوران مشروطه و بنیان‌گذار تاریخ‌نویسی مدرن در ایران است. او را فیلسوف، اندیشمند، آزادی‌خواه و نویسنده می‌دانند. اگرچه به دلیل ازدواجش، متهم به بایبگری بود؛ اما با بررسی تاریخ می‌توان دریافت که این اتهام، اتهام شایع حکومتی در دوره قاجار است که با کوچک‌ترین بهانه‌ای، مخالفان برجسته و نخبه را به اعدام محکوم می‌کردند. انتقادات جدی وی بر بایب‌ها و بهایی‌ها، در کنار سعی و مجاهده‌اش در انجمن اتحاد اسلام، به رهبری سید جمال‌الدین اسدآبادی، به‌وضوح نشان می‌دهد که وی نه تنها از این اتهام مبرا بوده، بلکه مسلمانی مخلص و شیعه‌ای مبرز بوده که درد آن روز جهان اسلام را به‌خوبی فهمیده بود. آقاخان، به‌عنوان یکی از دو تئوریسین اتحاد اسلام و نویسنده‌ی اصلی آثار مکتوب، در دوره‌ای از اتحاد مسلمانان می‌نوشت که پادشاه وقت؛ ناصرالدین‌شاه، چنان به غرب‌زدگی دچار بود که برای زیارت این کعبه‌ی آمال، کاسه‌ی گدایی برداشته، از روس و انگلیس گدایی می‌کرد، یا با اعطای امتیازات ویژه به تجار انگلیسی، زمینه‌ی فقر و بدبختی کشور را فراهم می‌ساخت تا فقط بتواند از غرب دیدن نماید.

دیدارهایی که به گواه روزنامه‌ی خاطرات خودنوشت ناصرالدین‌شاه، نه‌تنها چیزی عاید کشور نمی‌کرد، که انگشترهای الماس و جواهراتی را که نادر از فتح هند با خود آورده بود، به دختران زیبای اروپایی می‌بخشید، در ازای یک دیدار یک‌ساعته، تا شهوت چشم شاه فرو نشیند. شاه به‌اندازه‌ای که وقت صرف گفت‌وگو با زنان و دختران اروپایی می‌کرد، با صاحبان صنایع هم‌کلام نمی‌شد. دردناک آنکه عایدات وی از سفر، اغلب مصنوعات کم‌ارزش غربی بود که امروزه هر ایرانی با پرداخت پول ناچیزی می‌تواند با خود چنین رهاوردهایی بیاورد؛ از تفنگ

شکاری تا دوربین عکاسی و پارچه. در چنین زمانه‌ای، آقاخان چاره را در اتحاد امت اسلام می‌دید.

آقاخان در زمینه‌ی تاریخ ایران باستان و دوره‌ی اسلامی مطالب زیادی نگاشته، اما در یک اثر، به استقبال شاهنامه‌ی فردوسی رفته است. منظومه‌ای کوتاه در حدود یک‌صد صفحه که در دوران حبس، در زندان طرابوزان سروده و با توجه به مقدمه و اشاره‌ای که به کتاب تاریخ متشورش، به نام نامه‌ی باستان، داشته، این منبع، منبع اصلی وی در سرآییدن منظومه بوده است. منظومه‌ای که در اغلب آثار موجود به قلم وی، توسط مصححان یا آنان که با او آشنایی داشته‌اند، به نام نامه‌ی باستان شهرت یافته است. اما سخن اینجاست که به نظر می‌رسد پژوهشگران تا به امروز در باب نام این کتاب دچار اشتباه شده‌اند. در این پژوهش، نگارنده اثبات می‌کند این نام، نام حقیقی منظومه نیست، و این اشتباه از کجا نشئت گرفته است و در ادامه، به نقد کوتاه و مقایسه‌ای میان این منظومه و شاهنامه پرداخته است.

اهداف پژوهش

هدف اصلی نگارنده در این پژوهش، بررسی نام منظومه‌ای است که به نام نامه‌ی باستان به بخش اول سالارنامه الحاق شده است. هدف دوم آنکه نام کتابی متشور را که یا تغییر نام یافته یا به طور کامل از بین رفته، معرفی نماید.

هدف سوم؛ نقدی مقایسه‌ای بین منظومه‌ی آقاخان و شاهنامه‌ی فردوسی.

هدف فرعی: کمک به شناخت تازه‌ای از یکی از آثار برجسته‌ی ادبیات دوران قاجاریه و مشروطه.

ادبیات پژوهش

در این بخش، به بررسی نکات مهم و کلیدی در پژوهش پرداخته می‌شود. شناخت واژگان کلیدی، به فهم هرچه‌بہتر و مؤثرتر از موضوع پژوهش کمک خواهد کرد.

فردوسی و شاهنامه

شاهنامه‌ی فردوسی که در حقیقت به حق گفته‌اند «هیچ آفریده‌ای یارای جواب آن نیافت» (1, 2)، از بزرگ‌ترین آثار حماسی ایران و جهان، تجلی روح ملی ایرانیان، و یکی از بزرگ‌ترین میراث‌های فرهنگی بشریت است که از همان نخستین روز رونمایی از آن در دربار سلطان محمود، شاعرانی چون عنصری را به آزمودن طبع در این میدان وادار کرد. در ادبیات کشورهای اروپایی، شاهنامه را معیاری برای نقد ادبی آثار حماسی مکتوب در نزد ملت‌های مختلف می‌دانند. در آثار اسطوره‌شناسان بزرگی چون جیمز فریزر و جوزف کمپبل، الگوهای مختلفی که معرفی می‌شود، مانند سفر قهرمان، همه یا از شاهنامه اخذ شده‌اند یا در شاهنامه، نمونه‌های ملموس آنها را می‌توان یافت. ارزش شاهنامه و داستان‌های اساطیری‌اش به‌هیچ‌وجه با حماسه‌های یونانی و رومی، چون ایلیاد و اودیسه، قابل مقایسه نیست.

فردوسی، همچون همه‌ی نخبگان دیگر این سرزمین، بسیار دیر قدرش را شناختند که حرمت، عظمت و مرتبه‌ی فردوسی را «اگر سلطان محمود دانسته بودی...» (1) با وی نامهربانی نمی‌کرد. با این‌همه، حرمت و مرتبه‌ی دهقان طوس را شاعران فارسی‌سرا چه خوب دریافته‌اند که از همان روزگار شاعر تا به امروز، هر صاحب قریحه‌ای، چه گمنام و چه نامدار، کوشیده است کتابی بر همان طرز و سیاق شاهنامه بسراید. لکن تا به امروز، اثری یافت نشد که بتواند پهلو به پهلو شاهنامه بنشیند، چه رسد که طابق النعل بالنعل با آن باشد، و این همه از هنر شاعری فردوسی جوشیده، نه از موضوع تاریخ. بی‌جهت نیست برخی تذکره‌نویسان می‌نویسند «اکابر قدما متفق‌اند که در مدّت روزگار اسلام، شاعری مثل فردوسی از کتم عدم پای به معموره وجود نهاده و...» (1, 2).

در میان آثار متأخری که به تقلید از شاهنامه سروده شده‌اند و به اعتراف سراینده‌اش، میرزا آقاخان، وامدار فردوسی و شاهنامه‌ی اوست، یک مثنوی کوتاه به بحر متقارب است که از مصححان

کتاب سالارنامه تا آدمیت، که با آثار و سبک آقاخان آشنایی تام داشت، و نیز همه‌ی کسانی که در موضوع وی و آثارش قلم زده‌اند، همه‌جا با نام «نامه‌ی باستان» از آن یاد کرده‌اند.

میرزا آقاخان

میرزا آقاخان کرمانی (۱۸۹۶-۱۸۵۳ میلادی)، یا میرزا عبدالحسین مشهور به میرزا آقاخان کرمانی، در سال ۱۸۵۳ میلادی، در قلعه‌ی مشیز از دهات بلوک بردسیر کرمان متولد شد (3) و علوم رایج روزگار را در کرمان آموخت. از اساتیدش، معروف‌تر از همه، «ملا محمدجعفر، از پیشوایان معروف دینی و آزاداندیش» (4) و پسرش، شیخ احمد روحی، یار غار و به‌مثل؛ «رفیق تا دم مرگ» میرزا آقاخان بود. میرزا، احمد را «استاذزاده» می‌گفت (4).

پس از درگیری با حاکم قاجاری کرمان، میرزا راهی اصفهان شد. ظل‌السلطان، او را به شغل و مرتبه‌ی ایشک‌آقاسی گمارد؛ اما علی‌رغم این مقام و منزلت، آقاخان در دستگاه وی نماند، راهی تهران و سپس رشت شد و چون قدرت دشمنان وی را ترسانیده بود، با شیخ احمد روحی راهی عثمانی شد. در آنجا در نشریه‌ی اختر مطلب می‌نوشت، مطالبی که خشم شاه را در حد جنون آبی برمی‌انگیخت تا سرانجام با تلاش‌های مرموزانه‌ی سفیر ایران تعطیل شد (5). میرزا با تدریس زبان فارسی اعاشه می‌کرد و آشنایی با عقاید جمال‌الدین اسدآبادی، باعث موفقیت و سرشناس شدن وی شد. این امر و تأسیس حزب اتحاد امت اسلام، که با سید جمال‌الدین طرح آن را انداخته بود، وی را به‌عنوان اپوزیسیون مقابل دستگاه ناصری نشانده. همین‌قدر دشمن یافتن در دربار پر از مجیزگوی ناصری برای وی کافی نبود، انتقادهای تند و بی‌پروایش به ناصرالدین‌شاه و رجال دربار را نیز بر آن افزود؛ امری که باعث شد سفیر وقت ایران در عثمانی، محمود خان علاءالملک (4)، موافقت سلطان عبدالحمید را در نفی بلد او دریافت دارد؛ نخست از استانبول به طرابوزان تبعید، سپس به ایران مسترد گردد که در بدو ورود به خاک وطن، در تبریز زندانی شد، و به امر محمدعلی

میرزا، شبانه زیر درخت نسترن، به همراه دو یار همراهش سر بریده شد (3، 6).

علاوه بر منظومه‌ی نام‌ی باستان، از آثار مشهور وی، صد خطابه، سه مکتوب، آیین‌ی اسکندری که تاریخ منشور ایران کهن است، هفتاد و دو ملت، رضوان؛ کتابی که به شیوه‌ی گلستان سعدی در سن ۲۵ سالگی نگاشته، تاریخ شانزمان ایران که به تحلیل حوادث تاریخی ایران از دید علمی پرداخته و شوربختانه نسخه‌های پراکنده و ناقص از آن به‌دست‌آمده که تنها شامل گفتاری درباره‌ی امویان و مغولان است را می‌توان نام برد. میرزا، حکومت امویان را به دوره‌ی فلج تاریخی و دوره‌ی مغولان را عصر پیدایش مرض هاری تعبیر کرده و به بیماری فلج و هاری از نظر پزشکی می‌پردازد (4).

سالارنامه

از آنجایی که نثر گیرا و فاخر میرزا آقاخان نزد ایرانیان شهرتی به‌سزا داشت و مکتوبات وی در بیداری ایرانیان مشروطه‌طلب نقش بارزی داشت، عبدالحسین میرزا سالار لشکر، یکی از رجال حکومت قاجار، جهت بزرگداشت یاد و خاطره‌ی وی، از یکی از همشهریان شاعر؛ میرزا احمد عقلی کرمانی، خواست تا نام‌ی باستان را از همان جا که متوقف شده ادامه دهد. بدین ترتیب، عقلی کرمانی، کتاب را که از سقوط ساسانیان و استیلای اعراب تا زمان حیات شاه عصر؛ مظفرالدین‌شاه قاجار بود، ادامه داد که به سبب حمایت‌های بی‌دریغ سالار لشکر در زمان سرایش و کتابت اثر، کتاب را به وی اتحاف داشت و نام سالارنامه را برای روی جلد کتاب برگزید. الگوی میرزا آقاخان در جنگ هفتاد و دو ملت، «از قهوه‌خانه سورات تألیف برناردن دو سنپیرر الگو گرفته بود» (7)، لکن در آن، به‌جای عقاید مسیحی، اعتقادات اسلامی را گنجانده بود. البته آنچه دست‌مابه‌ی زندانی‌شدن وی بود، انتقادهای گزنده به شاهزادگان و تلاش برای گسترش حکومت عثمانی با تبلیغ عقاید جمال‌الدین اسدآبادی بود. در همان زندان هم هجویه‌های شدید ضد ناصرالدین‌شاه را ادامه داد. این کردارها و

نوشتارها، مستمسک اتابک و دیگران در مرتبط دانستن وی با قتل ناصرالدین‌شاه بود؛ اتهامی که قتل فجیع وی و دوستانش را در پی داشت.

سالارنامه، به سبب شباهت‌های متعدد با شاهنامه از حیث اشمال بر تاریخ ایران کهن و هم‌راستا با شاهنامه، رعایت قالب و بحر، و نیز سادگی و عذوبت که مختصات سروده‌ی میرزا آقاخان است، به‌عنوان موضوع این پژوهش و تطبیق قرار گرفته است. سالارنامه، از جهت استفاده از اسناد تاریخی و باستان‌شناختی که در روزگار شاعر به‌توسط مستشرقان و دانشمندان کشف شده بودند، ارزشمند است، همچنان‌که شاهنامه، خود از گزارش متون دست‌اول پهلوی بهره برده است.

آقاخان در اثر خویش، از منابع مورد‌استفاده می‌گوید که شامل همه‌ی آثار زرتشتی، متون تاریخ باستانی روم و یونان و تألیفات آن روزگار اروپایی‌ها در باب تاریخ باستان است. آقاخان از متون، آثار و کشفیات علمی باستان‌شناسان، به‌عنوان منابع قابل‌استناد برای بازگفت دوران سلوکی و اشکانی که کمتر در شاهنامه ذکری از آنها یافت می‌شود، بهره برده است؛ متونی که یقیناً فردوسی به علت نبود منابعی متن، آنها را در متن شاهنامه نگنجانده است.

روش پژوهش

روش در این پژوهش، کتابخانه‌ای است و نگارنده، با مراجعه‌ی مستقیم به آثار منتشرشده‌ی میرزا آقاخان و نیز آثاری که میرزا آقاخان و آثار وی را موضوع پژوهش یا کتاب خویش قرار داده‌اند، در کنار آثاری که در زمینه‌ی شاهنامه نشر یافته، به مطالعه‌ی دقیق و آنگاه فیش‌برداری از اهم مطالب پرداخته که در پایان، به‌صورت یک مقاله‌ی پژوهشی ارائه کرده است.

پیشینه‌ی پژوهش

در زمینه‌ی شاهنامه، کتاب و مقاله بسیار است، و ذکر نام آنها جز تصدیع خاطر و اطناب نخواهد بود، لیکن شاهنامه‌ی فردوسی به‌عنوان اساس، در دسترس دایمی بوده و همچنین کتاب سالارنامه

آثار و ادبیات زرتشتی، نوشته‌های پهلوی، آثار تاریخ‌نگاران یونانی و رومی و آثار پژوهشی معاصر وی به زبان‌های اروپایی بوده که پس از یک سال تحقیق و غوص در تاریخ کهن به پایان رسانده بود. کتاب مذکور، با حمایت کامل مادی و معنوی ناظم‌الدوله کرمانی نگارش یافته بود.

اینک ابیات نخست منظومه که به‌ظاهر، نامه‌ی اهدای کتاب است:

مرا گفت دستور فرخنده‌رای
 که این راز سربسته را برگشای
 کنونت که امکان گفتار هست
 به تاریخ‌دانان سروکار هست
 همان به که تیغ قلم برکشی
 به تاریخ پیشین قلم درکشی
 فشانی بر افسانه‌ها آستین
 نویسی یکی نامه‌ی راستین
 ز تاریخ یونان و کلدان و روم
 ز آثار ویران و آباد بوم
 فرازآوری نامه‌ی شاهوار
 که ماند به گیتی ز ما یادگار
 چو یک سال بردم در این کار رنج
 به پایان شد این نامبردار گنج
 اگرچه به نظم نبد دسترس
 که چون شاهنامه نگفتست کس
 بیفکندم از نثر طرحی عظیم
 که پیدا نماید صحیح از سقیم
 ز زند و ز استا و از پهلوی
 فراز آوریدم به طرز نوی
 ز آثار انتیک و خط کهن
 نیاورده نگذاشتم یک‌سخن
 چو آمد به بن این کهن داستان

که بخش نخست آن، حاوی منظومه‌ای از میرزا آقاخان است. در کنار این موارد، کتاب‌های ناظم‌الاسلام کرمانی، دبستانی کرمانی و فریدون آدمیت، به دلیل مطالب ارزشمندی که در باب اندیشه و روزگار آقاخان در آثار خویش نگاهشته‌اند، مهم‌ترین آثاری هستند که پیش‌تر در این باب نگارش یافته‌اند.

پرسش‌های پژوهش

آیا نام منظومه‌ی میرزا آقاخان، در کتاب سالارنامه، «نامه‌ی باستان» است؟

آیا میان کتاب آیین‌های اسکندری و نامه‌ی باستان رابطه‌ای هست یا خیر؟

آیا آقاخان توانسته است در تقلید از شاهنامه موفق باشد؟

آیا می‌توان منظومه‌ی میرزا آقاخان را منظومه‌ای حماسی دانست؟

فرضیه‌های پژوهش

به نظر می‌رسد «نامه‌ی باستان» نام کتاب منظوم کنونی که به سالارنامه الحاق شده، نمی‌باشد.

به نظر می‌رسد اغلب نویسندگان در باب نام یکی از آثار تاریخی منثور میرزا دچار خبط مسلم شده‌اند.

به نظر می‌رسد «نامه‌ی باستان» کتابی منثور بوده که یا با نام دیگری نشر یافته، یا به طور کامل از بین رفته است.

به نظر می‌رسد منظومه‌ی میرزا آقاخان قابلیت لازم برای حماسه دانستن را ندارد.

«نامه‌ی باستان» منظوم است یا منثور؟

در اغلب متونی که پژوهندگان روزگار میرزا آقاخان و آثار وی، چه در متن، چه در حاشیه و یا پی‌نوشت، قلم‌فرسایی کرده‌اند، یا پژوهشگرانی که بعدها در باب آثار و احوال وی، آثاری مستقل نگاهشته‌اند، در چند موضوع دچار اشتباه شده‌اند که نگارنده، برای نخستین بار و پس از تفحص در آثار و احوال شاعر مطرح می‌سازد:

۱- در میان آثار میرزا، کتابی منثور به نام نامه‌ی باستان وجود داشت که بر اساس گفته‌های خود او، اثری کاملاً پژوهشی و بر اساس

این در حالی است که کتاب منظومه را صد روز نوشته است و این صد روز یا همان مدت دقیقی که در پایان منظومه نوشته؛ یعنی یک ماه،

که پایان شد این نامبردار گنج
به یک ماه بردم در این کار رنج

(8)

با عدد یک سال که در ابتدای منظومه نوشته، مطابقتی ندارد.

۴- ضمن برشمردن منابع خویش در تاریخ منثوری که شرح آن رفت، حالا نام وزیری را که او را حمایت کرده آشکار می‌سازد، و به حق‌شناسی خویش هم اشارت دارد که هنگامی که دیباچه را می‌نوشتم، به جز نام او؛ ناظم‌الدوله، از هیچ نام دیگری یاد نکرده‌ام، و این یعنی کتاب مذکور به همین فرد اهدا شده است. این وزیر، اسدالله خان ناظم‌الدوله است که در تاریخ ۱۸۹۱-۱۸۹۲ میلادی، ردای سفارت ایران در عثمانی را به تن داشت (4). این تاریخ، آن‌گونه که آدمیت نوشته، با تاریخ نگارش کتاب آیینی اسکندری سازگار است که اتفاقاً آن را نیز به نام ناظم‌الدوله اتحاف کرده بود (4). مگر می‌شود دو کتاب، هر دو منثور، هر دو با یک موضوع، ولی با دو نام، به نام یک نفر نگارش کرده باشد؟ چنین چیزی عقلانی نیست. از قضا، در همین سال ۱۸۹۲ میلادی که انجمن اتحاد اسلام تأسیس شد، رابطه‌ی ناظم‌الدوله و آقاخان به سردی و سپس انزجار کشید (4). با اینکه دو سه سالی از قطع ارتباط ناظم‌الدوله با آقاخان می‌گذشت، وی از حامی خویش به نیکی یاد می‌کند، اما در متن همین منظومه، یک جای دیگر، به واژه‌ی ناظم اشاره می‌کند؛ موضوعی که باعث شد ناظم‌الاسلام کرمانی، که همه‌چیز را از زاویه‌ی سیاست می‌دید، دچار خلط مبحث شود:

چو بر باره‌ی نثر گردم سوار
بر آرم من از جان ناظم دمار

(8)

بنامیدمش نامه‌ی باستان

چو دیباچه‌اش را بیاراستم

ز هر چاپلوسی بیاراستم

به‌جز ناظم‌الدوله نامی دگر

در آنجا نبردم ز یک نامور

(8)

طبق این ابیات:

۱- کتابی در زمینه‌ی تاریخی که ناسخ تواریخ اسلاف باشد، به خواست وزیری فرخنده‌رای که در ابیات بعد نامش ناظم‌الدوله است، به آقاخان سفارش داده شد. وزیر مذکور، از او می‌خواهد تاریخش بدون افسانه‌ها باشد تا، به‌زعم وی، نامه‌ی راستین گردد. ۲- نکته‌ای در مصرع «کنونت که امکان گفتار هست/ به تاریخ‌دانان سروکار هست» وجود دارد. در دوران نوشتن منظومه، نه تنها به تاریخ‌دانان دسترسی ندارد، که در حالت تبعید و زندانی بودن، از پایتخت دور شده و به طرابوزان تبعید شده است. در طرابوزان، هیچ وزیری با او ارتباط ندارد و تقریباً کل دربار به خون او تشنه هستند؛ بنابراین، در اینجا می‌بایست به سال‌های گذشته‌ای اشاره کند که هنوز با وزیر رابطه‌ی خوبی داشت، آن‌گونه که وزیر، حامی مادی و معنوی وی در نوشتن کتابی منحصربه‌فرد در تاریخ ایران‌زمین باشد.

۳- در ابیات بعد می‌گوید که یک سال در کار نوشتن این اثر سفارشی سپری کرده، و سپس می‌گوید؛ چون به نظم دسترسی نداشته‌ام؛ یعنی قریحه‌ی شعری نداشتم، از نثر، طرحی برافکندم که سخن استوار از ناستوار مجزا گردد.

همین منظومه، شعری ساده و بی‌پیرایه، فاقد صناعات ادبی و به عبارتی نثری مقفی است و خود در خاتمه‌ی کتاب اعتراف می‌کند:

غرض بود تاریخ نی شاعری

که طبع من از شعر بودی عری

(8)

و به اشتباه، «ناظم» را در بیت بالا لقب یکی از رجال قاجار قلمداد کند (6)، درحالی که در اینجا؛ به قرینه‌ی حالیه و مقالیه، خاصه ابیات قبل و بعد، آقاخان از آرایه‌ی مراعات‌النظیر استفاده کرده، یکی از ساده‌ترین صنایعی که هر شاعری از آن آگاه است، نهایت آن بود که بگویند ایهام تناسب.

نخستین بار، در سال ۱۹۰۷ میلادی، یعنی پانزده سال بعد از قتل آقاخان، انتشار یافت. این مدت‌زمان، امکان دارد که نام کتاب را تغییر داده باشند. آیا خود آقاخان بعدها که کل دولت و حکومت قاجار با او دشمنی آغازید، دیباچه را حذف کرد؟ معلوم نیست؛ اما تغییر نام آثار نویسنده‌ای که از دنیا رفته، طبیعی است، خاصه؛ بخش اعظم آثارش در زمان تبعید و اسارت ناپدید شده (6)، حتی برخی از آثار وی، به نام دیگران، عامدانه یا ناشیانه، انتشار یافته، همچنان‌که فریدون آدمیت با اسنادی ثابت می‌کند رمان دام‌گستران یا انتقام‌خواهان مزدک که به نام عبدالحسین صنعتی‌زاده در بمبئی به طبع رسیده، در حقیقت یکی از آثار آقاخان است (4). ممکن است گاه تنها نسخه‌ی موجود از یکی از کتاب‌های آقاخان به دست کسی برسد و هنگام چاپ، از خود نامی بر آن بگذارد؛ طبیعی است. از سه نسخه‌ی باقیمانده از سه مکتوب آقاخان، یکی نزد جلال آل‌احمد بوده، دیگری نزد استاد مجتبی مینوی، و سومی که نسخه‌ی وزارت خارجه است، نسخه‌ای ناقص با عنوان «دفتر بی‌دینان» (4) و با این عبارت آغاز می‌شود: «این مکتوبی است که زندیقی از خود اختراع کرده و خود او در ترویج مزدک کوشش می‌نمود لعنت‌الله علیه» (4).

این ابیات، در حقیقت به کتابی منثور که نام آن را به‌وضوح «نامه‌ی باستان» گفته، مربوط است و به ناظم‌الدوله پیشکش شده، اما اینکه بنا به قرینه‌ی «وزیر» آقاخان با منیف پاشا، وزیر خردمند سلطان عبدالحمید، مراوده داشته، بر کسی پوشیده نیست، و ممکن است گمان رود، مراد از وزیر، همان منیف پاشا بوده، ولیکن باز به ابیات رجوع شود. آقاخان می‌گوید در دیباچه‌ی آن اثر منثور، به نام نامه‌ی

باستان، تنها از ناظم‌الدوله یاد کرده؛ بنابراین، بعید است که منیف پاشا، آن حامی مادی و معنوی وی بوده باشد و فردی قدرشناس چون آقاخان، نامی از وی نبرده باشد!

یکی از کسانی که به اشتباه این کتاب منظوم را نامه‌ی باستان نامیده، فریدون آدمیت است (4). این اشتباه چنان دست‌به‌دست شد که در کمتر کتاب یا مقاله‌ای تکرار نشده باشد؛ اشتباهی که همین سال‌ها، مصححان محترم سالارنامه هم بدان دچار شدند (8).

۵- میرزا زمانی این منظومه را می‌سراید که در زندان است و این آخرین اثر اوست. وقتی در این اثر، به کتاب منثوری از تاریخ ایران باستان به نام نامه‌ی باستان اشاره می‌کند، چرا از کتاب دیگری که با همین موضوع، آن هم به نثر، نگاشته، یاد نمی‌کند؟ مگر آنکه در ذهن او، آیینی اسکندری چیزی جز همین نامه‌ی باستان مورد اشاره نبوده باشد. چه؛ امکان ندارد یک نویسنده، دو بار، یک موضوع سنگین، یعنی تاریخ ایران باستان، را به نثر بنویسد، مگر آنکه اصولاً این دو کتاب، یک کتاب واحد با دو نام بوده باشند. ظن آن می‌رود که نسخه‌ای از نامه‌ی باستان را به نام آیینی اسکندری ثبت کرده باشند. مصححان محترم سالارنامه در دیباچه، نام این تاریخ منثور را «آیینی اسکندری» (8) نوشته‌اند، حال آنکه شاعر خود به نام نامه‌ی باستان اشاره کرده و طبیعی است وقتی کتابی نظیر آن را نگاشته، بدان گریزی بزند. موضوع نام «نامه‌ی باستان» برای کتاب منثور گم‌شده را نمی‌توان از نوع کاربرد مجاز دانست، اگرچه فردوسی بارها در خلال ابیات داستان‌های شاهنامه، از «نامه‌ی خسروان، نامه‌ی باستان، نامه‌ی پهلوی، نامه‌ی شاهوار یاد می‌کند که مراد؛ مأخذ اصلی وی، یعنی شاهنامه‌ی منثور ابومنصوری است» (9-11). باین‌حال، به‌موازات آن، از نام اصلی کتاب نیز یاد می‌کند. آقاخان نیز، در همان ابیات آغازین کتاب، به نامه‌ی شاهوار نیز اشاره داشته، آنجا که از سفارش دوست خود برای تألیف تاریخ می‌گوید:

فراز آوری نامه‌ی شاهوار

که ماند به گیتی ز ما یادگار

(8)

منظومه‌ای که به اول سالارنامه الحاق شده، ممکن است چه نامی داشته باشد؟

در ادامه‌ی دیباچه‌ای که بخش نخست آن، به اثر منشور خویش که طرحی عظیم نامیده، اشاره کرده، و اینکه در هوای خوش طرابوزان، دلش هوای نگارش اثری با طرزی دگر کرده،

که نظم آورم نامه‌ی مختصر

ز تاریخ ایران به طرزی دگر

به نام همایون عبدالحمید

کز او هست آثار نیکو پدید

شهنشاه با عدل و با فرّ و داد

حمیدالخصال و مبارک‌نهاد

هم از نام دستور والانژاد

یکی نغز دیباچه سازم گشاد

چو فردوسی آن مرد بی‌یار و جفت

که شهنامه بر نام محمود گفت

(8)

حال در این ابیات، وضعیت کتابی که به‌عنوان منظومه‌ی تاریخ باستان به سالارنامه الحاق شده، کاملاً مشخص می‌شود:

۱- همچنان‌که آقاخان می‌گوید، نامه‌ای مختصر به نظم، در باب تاریخ ایران بسراید.

۲- این سروده را به نام سلطان عبدالحمید عثمانی نامزد کرده، لیکن از وزیر اندیشمند و ادیب‌پرور وی نیز یاد خواهد کرد؛ چیزی که ممکن است جزو حذفیاتی بوده باشد که سالارالدوله به نابودی آنها اشارت کرده است.

به هر روی، کتاب منظومی که به‌عنوان نامه‌ی باستان در سالارنامه موجود است، هیچ‌گاه توسط سراینده‌اش بدین نام خوانده نشده. اغلب کسانی که، همچون دولت‌آبادی (5) و آراین‌پور (7) و حتی

مصححان محترم کتاب سالارنامه (8)، این نام را برگزیده‌اند، به‌درستی ابیات آغازین کتاب را نخوانده‌اند تا دریابند کتاب نامه‌ی باستان، کتابی منشور است که منبع و مرجع ذهنی شاعر بوده است. آقاخان و فردوسی؛ آیا منظومه‌ی آقاخان را می‌توان حماسه دانست؟

تأثیر دانش عمومی میرزا آقاخان در سرایش متن کاملاً هویداست. این امر، اگرچه می‌بایست در سرایش اشعاری مقارن با حقیقت تاریخی مؤثر واقع گردد، از جهتی باعث شد شاعر، در یک جهت، در خلاف رویه‌ی رایج حماسه‌سرایانی چون فردوسی گام بردارد و آن؛ امانت‌داری و رعایت اصل متن است. از آنجایی‌که میرزا در سرایش اثر خویش، هیچ متن مکتوبی در دسترس نداشت و تنها با تکیه بر حافظه‌ی شگرف خویش تاریخ را به نظم کشیده، ناخواسته دچار خطا شده است، لیکن از آن جهت که اجتهادهای خویش را در اغلب روایت‌ها دخیل کرده، روایت خویش را عامدانه به تحریف کشیده است؛ کاری که در نظر ادبای بعد از وی غیرعلمی و نامستدل قلمداد شده، چنان‌که بهار در سبک‌شناسی، این‌گونه تحقیقات میرزا را «در فقه‌اللغهی بی‌پایه» (12) دانسته است. امروز فرضیه‌های اشتباه میرزا آقاخان که اغلب در باب نام‌های موجود در شاهنامه یا اوستا مطرح شده بودند، در تاریخ، باستان‌شناسی، زبان‌شناسی و زبان‌های باستان رد شده‌اند، به‌جز چند مورد که البته نادر است و در امثال آمده؛ النادر کالمعدوم. مرداس را که در متون و پژوهش‌های چند دهه‌ی اخیر، «مركب از مرد + آس؛ به معنی مردخوار و صفت ضحاک» (13) تعریف شده، میرزا آقاخان، ماردوش گزارش کرده که به نظر می‌رسد این واژه را تصحیف مرداس دانسته است.

در معرفی ضحاک و در باب نام «آژی‌دهاک»، آن را «همان بابلیان آزدهان» (14) می‌داند که به نظر می‌رسد بخش نخست؛ «آژی» را تصحیفی از آزدانسته، درحالی‌که «آژی‌دهاک، همان مرداس است و این دو واژه از نظر ترکیب و معنا، یکی هستند» (13).

آقاخان به صراحت از تقلید از شاهنامه می‌گوید:

ز گفتار فردوسی پاک‌زاد

بسی کرده‌ام اندرین نامه یاد

نبد اندرین ره مرا توشه‌ای

هم از خرمن او بدم خوشه‌ای

(8)

که به نظر می‌رسد این تقلید، چندان مؤثر نبوده و منحصر به تقلید در ساختار و فهرست‌بندی کتاب است که آن‌هم ناقص عمل کرده است؛ یعنی کتاب را نخست در ستایش خداوند و مدح پیامبران آغاز و پس از آن، تاریخ را با معرفی سلسله‌های معروف پادشاهی ایرانی، از معرفی قوم آریا تا پایان فرمانروایی ساسانیان، روایت می‌کند.

آقاخان، نام سلسله‌ها را آن‌گونه که در شاهنامه به اختصار و تنها شامل پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان است، نمی‌آورد. در روایت میرزا، چندین سلسله‌ی مختلف ضبط شده است. وی تاریخ اشکانیان را به نسبت فردوسی، کامل‌تر آورده است که البته، در این زمینه، نسب‌نامه‌های موجود در کتاب‌های لاتین و گزارش‌های فرانسوی و انگلیسی از متون یونانی و رومی هم‌عصر با اشکانیان، باعث شده است روایت میرزا آقاخان با دقت بیشتری همراه باشد؛ اگرچه باز هم میرزا، اجتهادات خویش و فقه‌اللغه را در نوشتن نامه‌ای شاهان دخالت داده است.

فردوسی در این باب، از مطالب موجود در منابعی که در اختیار داشت پیروی کرده بود، و در این باب هیچ‌گاه به حدس و گمان بسنده نکرده. آقاخان، با اینکه اعتراف می‌کند که فردوسی هیچ داستانی را پنهان نکرده؛ یعنی ناگفته نگذاشته، اما او را به تحریف نام‌ها متهم کرده است.

ولی حیف کش ره پدیدار نیست

به جز جستن اندر شب تار نیست

در آن نام‌هایی که او گفته است

بسی سهو و تحریف‌ها رفته است

(8)

در جای دیگری نیز می‌سراید:

در آن نام‌هایی که او گفته است

بسی سهو و تحریف‌ها رفته است

همان در زمان‌های شاهان پیش

بسی کرده تلفیق از کم‌وبیش

نگفته است نام شهان را تمام

به ترتیب زایشان نبرده‌ست نام

(8)

این ایرادات را ادامه می‌دهد و اساس اسطوره و حماسه را نیز زیر سؤال می‌برد. از عمر طولانی یک پهلوان یا پادشاه سخن می‌گوید و سپس به تصحیحی خودساخته می‌پردازد. تلاش‌های آقاخان برای زدودن منظومه‌اش از تمام شاخص‌های افسانه‌ای و اساطیر نامدار ایران، به‌زعم وی، در جهت عمل به توصیه‌ی دوستش در همان کتاب مثنوی است، لیکن ممکن است ندانست که با این کار، ارزش منظومه‌اش به‌شدت افت خواهد کرد و با تعاریفی که از حماسه وجود دارد، سازگار نخواهد بود. آقاخان این انتقاد را ذیل عنوان «پاره‌ای از اشتباهات مورخین» ذکر کرده، بی‌آنکه بداند خود فردوسی هزار سال پیش، پاسخ داده «تو این را سراسر فسانه مخوان». نقد آقاخان در این باب، به‌ظاهر درست می‌نماید، اما نباید از نظر دور داشت که حماسه‌ها و اساطیری که او مورد طعن قرار داده، تنها تاریخ نیستند، تمام فرهنگ بازمانده از دوران کهن این مرزوبوم هستند، و نمی‌توان با دید و دانش امروزی، دنیای قدیم را که نادیده‌ایم، به قضاوت بنشینیم. آنچه پیداست، این روایت مردمی از تاریخ دورانی است که خود به چشم دیده‌اند.

با اینکه میرزا در سرایش نامه‌ی باستان، به فردوسی نظر داشته، در یک موضع از کتاب خود، علناً به انتقاد از تاریخ‌نگاری قدیم ایرانی می‌پردازد (8). البته این نقدها را در کتاب دیگرش؛ ریحان، به

شکلی جدی‌تر می‌توان یافت: «در مقدمه‌ی آن، سبک و معنی آثار ادبی ایران را یکسره به باد انتقاد گرفته، حتی به شیوه‌ی نگارش خویش رضوان به تقلید گلستان، سخت ایراد نموده است و خواسته اثری ادبی نوی به وجود آورد که به درد دنیای جدید بخورد» (4). آنچه مسلم است، منظومه‌ی آقاخان با تعاریف حماسه سازگار نیست.

حماسه در لغت: «[ح س] [ع امص] دلاوری و دلیری. (ناظم‌الاطباء). دلاوری. (منتهی‌الارب). شجاعت. (اقرب‌الموارد)» (10). در زبان فارسی نیز آن را گاه؛ دلیری نام و گاه پهلوانی نام نوشته‌اند که هیچ‌یک نادرست نیست.

از منظر اصطلاحی: لاروس حماسه را داستان منظومی می‌داند از گونه‌ی قهرمانی که اغلب با شگفتی همراه هستند و از نیروهای عادی سرشت انسانی بالاتر می‌روند. عنصر دیگر حماسه، خارق عادت بودن آن است و باید بیانگر مفهوم ویژه‌ای از زندگی، سرنوشت، دین و میهن ارائه دهد که خود شاعر به آن باور داشته باشد. گذشته از آن، حماسه را نباید با تاریخ اشتباه کرد، چراکه موضوع تاریخ حقیقت است، حال آنکه حماسه از پندار و تخیل لذت می‌برد (12, 15). حماسه بیشتر یادبود یک رویداد قهرمانی است که به افسانه تبدیل شده است و به شایسته‌ترین شکل ادبی که توانایی بیشتری برای مجذوب ساختن نیروی تخیل ملت را داشته باشد، عرضه می‌شود، و از این رو، بی‌گمان کهن‌ترین شکل ادبی نیز هست (12, 15). براین اساس، سالارنامه، منظومه‌ی آقاخان، ماهیتاً حماسه در معنی مرسوم نیست.

میرزا آقاخان نمی‌پذیرد که شاید همین داستان‌هایی که او اغراق و دروغ می‌شمارد، شاید بخشی از تاریخ باشند که به شکل افسانه درآمده‌اند، همچنان که «بنیاد تاریخی ال سید اسپانیایی، سرود رولان فرانسوی، و نیبلوگن ژرمنی، اثبات شده» (16, 17).

شاید آنچه میرزا آقاخان کرمانی از حماسه درک می‌کرد، چیزی بود که در عصر وی در اروپا از حماسه درک و استنباط می‌شد.

براین اساس، پژوهندگان غربی ماهیت ادبی داشتن حماسه‌های ملی یا طبیعی را نشئت گرفته از کاری شخصی، آگاهانه و استعداد‌های فردی می‌دانند. آنها معتقدند حماسه جنبه‌ای جمعی (collectif) در خود دارد و قهرمان حماسه همواره به فراخور آرمان [Ideal] دوره‌ی خویش، معرف شود و سودای جمعی انسانی است. سرچشمه‌ی شگفتی و خارق عادت بودن حماسه نیز همین شور و انگیزشی است که قهرمان آن را تا حد مافوق طبیعی فرا می‌برد. کارهای اعجاب‌انگیز، به‌هیچ‌روی آرایه‌های لزوماً ساختگی نیستند؛ بلکه در معنی حماسی، در گوهر تخیل حماسی - تخیلی که به اسطوره‌ی جمعی زندگی می‌بخشد - وجود دارند (12, 15). اما طبق همین تعریف هم منظومه‌ی میرزا آقاخان فاقد خصلت شورانگیزی است؛ زیرا عنصر قهرمان در معنی حماسی را در آن نمی‌توان یافت. قهرمان در این اثر ابداً فرد انسانی نیست؛ بلکه برعکس، شخصیتی تاریخی و حقیقی دارد. شاید اصولی‌ترین تلاش میرزا آقاخان در همین افسانه‌زدایی از شخصیت‌های باستانی باشد. اثر وی بیشتر یک دوره‌ی کوچک تاریخ باستان است یا حاشیه‌نگاری بر شاهنامه تا حماسه‌ای از جنس شاهنامه‌ی فردوسی.

تفاوت‌های آشکار میان منظومه‌ی آقاخان و شاهنامه‌ی فردوسی ۱- نبود یادکرد زندگی و مرگ رستم و زال در روایت میرزا آقاخان

بحث مذکور به جدلی سخت میان دانشمندان و خاورشناسان در مورد چرایی عدم ذکر نام رستم در اوستا پیوند می‌خورد. اینکه چرا آقاخان اصولاً رستم را به رسمیت نمی‌شناسد و برعکس از گرشاسب در مقام پادشاه سخن می‌گوید، به بحث پردامنه‌ی نبود یادکرد رستم در اوستا و اساطیر زرتشتی مربوط است. از اینجا آشکار می‌شود که آقاخان، در سرایش بخش نخست تاریخ باستان، شاهنامه را اساس قرار نداده و از روایت اوستا بهره برده است. نبود یادکردی از رستم، با این سخن آقاخان:

ز گفتار فردوسی پاک‌زاد

بسی کرده‌ام اندرین نامه یاد
 نبود اندرین ره مرا توشه‌ای
 هم از خرمن او بدم خوشه‌ای
 (8)

ناسازگار است، چه؛ قهرمان اصلی تمام شاهنامه، رستم است؛ شخصیتی که فردوسی چنان دوست می‌داشت که حتی پس از پایان یادکردش، در بخش تاریخی، دوباره وی را در قالب بهرام چوینیه بازآفرینی می‌کند (18).

رستم، یل تاج‌بخش که بارها ایرانیان را از چنگ دشمن رهانیده و چند شاه را به تخت نشانده، چندان ارزش و اعتباری دارد که سلطان محمود، با تورق شاهنامه بگوید: این کتاب «خود هیچ نیست مگر حدیث رستم» (9).

بزرگانی چون هرتسفلد، موله، ویکندر، هوسینگ و مارکوارت، رستم شاهنامه را گرشاسپ اوستایی می‌دانند. بهمن سرکاراتی (17)، تئودور نولدکه (9)، اشیگل، و کریستین سن (9) این فرضیه را نمی‌پذیرند. نظریه‌ی اشیگل، مبنی بر دشمنی موبدان با رستم را موله (17) و مهرداد بهار (12) مردود دانسته‌اند. برخی رستم را گندفر، حاکم سیستان، دانسته‌اند که این نکته نیز به دلایلی قابل‌اثبات نیست. صفا رستم را یکی از اسپهبدان اشکانی می‌داند که به حماسه‌ی ملی راه یافته است (9).

بهار رستم را گرت‌برداری از خدای بزرگ تمدن هندوایرانی، ایندرا، دانسته و می‌گوید «پهلوانان اساطیری ما مانند گرشاسپ، رستم و... بازتاب جامعه‌ی شبانی و شکارچی است» (12) و نبود یادکرد رستم در ادبیات زرتشتی و پهلوی را بدین سبب می‌داند که وی «بدون تردید شخصیتی است متعلق به عصر بعد از اوستا و متعلق به سیستان» (12).

نگارنده بر آن نیست که چرایی حذف یادکرد رستم و زال را در اوستا توجیه کند و توضیحی تازه برای آن بیابد. آنچه مسلم است، رستم و زال، در شاهنامه چنان حضور پررنگی دارند که زال، به

واسطه‌ی حضور رستم، تا پایان سرنوشت داستانی فرزندش، زنده می‌ماند. حذف نام وی از شاهنامه یعنی حذف دوران پهلوانی و چنین چیزی ناممکن است. اما اینکه چرا آقاخان این شخصیت برجسته را کنار می‌گذارد و در تاریخ منظوم خویش، که آن را علمی می‌داند، از او یاد نمی‌کند، در تضاد با تمایل میهن‌پرستانه و یا از سر دشمنی با این خاندان نیست، بلکه تنها بدین دلیل است که نخست، منابعش در نگارش تاریخ منشور نامه‌ی باستان، یعنی اوستا و متون کهن تاریخی نظیر هردوت را پیش چشم داشته که هیچ اثری از این خاندان اصیل نیافته و از طرفی، هدف و انگیزه‌ی اصلی او افسانه‌زدایی است تا، به‌زعم خود، تاریخی بی‌دروغ بنگارد، حال‌آنکه الگوی وی، هردوت نیز پهلوانان اساطیری نظیر آخیلوس (آشیل) و هرکول را باور داشته و از ایشان یاد کرده است. از طرفی، آقاخان گویا نمی‌داند فردوسی تاریخ‌نگار نبوده، بلکه راوی و ناظم تاریخی است که به‌عنوان منبع و مأخذ در اختیار داشته و در نقل آن ذره‌ای خطا نگفته است. فردوسی در هیچ داستانی نظر خویش را به‌عنوان اجتهاد نهایی مطرح نمی‌کند، کاری که خود آقاخان تمام تاریخ خود را بدان انباشته است.

حذف نمادهای اساطیری

آقاخان اگرچه در برخی از روایت‌های کتابش به اوستا نظر داشته، ولی معلوم است سایر متون ادبیات زرتشتی را که متقن‌تر از شاهنامه دانسته، تورق نکرده تا در یادکرد سرگذشت گرشاسپ، تنها به شاه بودن وی بسنده نکند و همچنان که در مینوی خرد آمده، حماسه‌های وی را بازگو کند. در مینوی خرد، گرشاسپ با نام دودمانی‌اش؛ سام، یاد می‌شود که «ازدهای آبی زرین پاشنه‌ی گندرو، ازدهای شاخ‌دار سروور، مرغ غول‌پیکر کمک و گرگ کپوژ» (19) را می‌کشد.

شاید اگر آقاخان متن مینوی خرد را یک‌بار خوانده بود، دیگر به تاریخ‌نگاری قدیم ایرانی و شاهنامه این‌گونه به دیده‌ی خشک عقلی نمی‌نگریست، چراکه حیوان‌های اساطیری در این کتاب دینی

ایجاد کرده است، جز آنکه بر نساخ نمی‌توان خرده گرفت، ولی بر وی که با همهی اصول علمی و دقیق تاریخ‌نگاری آشنایی داشته، نمی‌توان چنان راحت نادیده گرفت. نقدش، آن‌چنان‌که از فحوای کلام استنباط می‌شود، نخست متوجه فردوسی است:

یکی را کند شاه، سالی هزار
پدر را به‌جای پسر شهریار
دریغا که تاریخ در آن زمان
چو مه بود در زیر ابری نهان
هم آثار پیدا نبودی بسی
خطوط کهن را نخواندی کسی
ز اتور و از بابل و میدیا
ز آلام و از هتن و از لیدیا
ز یونان و از مصر و قوم فنیس
بند آگهی نزد دستان‌نویس
چو رستم زید سالیان دراز
به هر جنگ او خود بود رزم‌ساز
چو ضحاک شاه است سالی هزار
نیاید کلدانیان در شمار
(8)

آشکارا نام‌های جدید جغرافیایی و ملت‌ها را با نام‌های کهن آنها در متون تاریخ ایران قدیم و شاهنامه تطبیق می‌دهد و بنا به اجتهاد خویش، نام جدید را مرجح می‌داند.

پلاشان به‌جز قوم بلژیک نیست
چو بیژن که افسانه بی‌زنی است
(8)

او تحت‌تأثیر تفکرات نژادپرستانه‌ی آریایی قرار می‌گیرد و برعکس فردوسی که تنها به ایران توجه دارد، میرزا آقاخان اقوام دیگر دارای نژاد آریایی را نیز نام می‌برد، کاری که با روح حماسه‌ی ملی‌چندان

به‌عنوان حقیقتی ملموس یاد شده‌اند؛ بنابراین، می‌توانست به‌جای نفی نمادین‌های اساطیری، آنها را به چشم پژوهنده‌ای موافق در آثار غیرایرانی نیز بیابد.

آقاخان اکثر عناصر اساطیری دیگر شاهنامه، نظیر سیمرغ را نیز به سبب آنکه افسانه دانسته، از تاریخ خود حذف کرده است، حال آنکه در منبع اصلی‌اش، یعنی اوستا، این نام وجود دارد. سیمرغ «در اصل سینمرغ: پهلوی «سین، مرغ» اوستا: «مرغوسائنو» و نیز پهلوی «سن موروک»، هندی باستان «چی نا»، (باز)، ارمنی: «چین». در فروردین یشت بند ۹۷ آمده: فروهر پاک‌دین «سائنا» پسر اهوم ستوت را می‌ستاییم. نخستین کسی که با صد پیرو در این سرزمین ظهور کرد در کتاب هفتم دینکرد در فصل ششم بند ۵ آمده: «در میان دستوران درباره‌ی سئنه گفته شده است که او صدسال پس از ظهور دین (زرتشت) متولد شد و دویست سال پس از ظهور دین درگذشت. او نخستین پیرو مزدیسنا است که صدسال زندگی کرد و با صد تن از مریدان خویش به روی زمین آمد و نیز دینکرد در کتاب نهم در فصل ۲۴ بند ۱۷، وی از شاگردان زرتشت معرفی شده. محققان کلمه‌ی سئنه را در اوستا به شاهین و عقاب ترجمه کرده‌اند و با «ورغنا» (اوستایی) یکی دانسته‌اند و بی‌شک بین دو مفهوم سئنه اوستایی و سیمرغ فارسی، یعنی اطلاق آن بر مرغ مشهور و نام حکیمی دانا رابطه‌ای موجود است» (10).

تغییر نام شخصیت‌ها و مکان‌ها

اعتراض آقاخان به بنیاد فرهنگ و ادب ایران، به‌خاطر عدم رعایت نام‌ها و سلسله‌ها، در حالی صورت گرفته که خود نه‌تنها تاریخ را دیگرگونه نوشته، که جغرافیا، نام شخصیت‌ها و اقوام نیز از اجتهادهای غیرعلمی وی در امان نمانده‌اند. ذیل عنوان «اشاره‌ای به پاره‌ای اشتباهات مورخین ایران» (8) ایرادهایی دارد که به نظر منطقی می‌رسد؛ ولی وقتی به کلام خود وی دقت شود، می‌توان دید که او به‌تنهایی به اندازه‌ی تمام نساخان کهن، در نام‌ها تغییر

سازگار نیست و حتی برعکس شاهنامه، نژاد تورانیان را هم‌ریشه با نژاد ایرانی می‌داند و از نسل و تبار فریدون:

خوشا قوم آریان نیکوتبار

که ایران از آنان بود یادگار

همه ژرمن‌اند و سگسان و هاد

از آن بیخ فرخنده دارد نژاد

(8)

نکته‌ی بسیار جالب اینکه خاستگاه سگساران را در شمال شرق ایران با ساکسون‌ها یکی دانسته است. میرزا آقاخان، نخست ملت را آریانا می‌نامد؛ ولی اولین سلسله را آبادیان دانسته، می‌گوید از احفاد یافت هستند. سپس آنها را به کلدانیان مربوط کرده و ایشان را همان آبادیان می‌نامد. محل زندگی‌شان را ابخاز و قفقاز دانسته و سیامک را پادشاه این سلسله معرفی می‌نماید.

نکته اینجاست که گاه با اینکه نام یک شخصیت در تاریخ طبری ضبط شده و خود طبری صورت پهلوی یا پارسی آن را ذکر کرده، آقاخان املائی لاتین آن نام را بر املائی ایرانی‌اش ترجیح می‌دهد.

فردوسی هیچ‌گاه جز آنچه در منابع مکتوب خود خوانده و یا آنچه از معتمدان استماع کرده، در شاهنامه نیاورده. از این جهت، آقاخان از اصل تبعیت از منابع پیروی نمی‌کند. از طرفی، کسی که با تاریخ‌دانان زمانه در استانبول حشرونشر داشته، نمی‌داند که سخنان بی‌منبع و مأخذ، جنبه‌ی علمی ندارند؟! وی در برخی زمینه‌ها چنان اجتهاد خود را کامل و دقیق می‌داند که شخصیت‌های اساطیری موجود در شاهنامه را با شخصیت‌های مذهبی ایران و یهود، یکی می‌انگارد؛ مثلاً زرتشت را چهار نفر دانسته:

تو ای خاک ایران عنبرسرشت

خُنک آنکه اندر تو بد زرد هشت

که ادریس و هرمس بد آن نامدار

به گیتی است حکمت از او یادگار

از و فرهی یافت روی زمین

که او بود هوشنگ با داد و دین

(8)

شیوه‌ی ارجاع‌دهی آقاخان، به همان سبک تاریخ‌نگارانی چون طبری است و هیچ شباهتی با نوشته‌های دوستش ادوارد براون ندارد. مثلاً برای گفته‌اش مبنی بر یکی دانستن هوشنگ و زرتشت، به گفته‌ای از پرویز (خسرو دوم پرویز) در هم‌صحبتی با قیصر روم ارجاع می‌دهد:

چه خوش گفت پرویز شاه کیا

چو با قیصر روم زد کیمیا

که ما را ز دین کهن ننگ نیست

به گیتی به از دین هوشنگ نیست

(8)

میرزا آقاخان، برخلاف فردوسی که به متون کتاب‌های متعددی دسترسی داشته، در زندان تنها به محفوظات ذهنی خویش رجوع می‌کرد. از این جهت، گاه دچار خبط و خلط مبحث می‌شده؛ مثلاً نخستین سلسله را آبادیان، یعنی کلدانیان، می‌داند و سیامک ایرانی، به‌زعم وی همان شیوای هندی (8)، را پادشاه مقتدر ایشان قلمداد کرده که توسط سلاله‌ی فریدون (سلسله‌ی فریدونیان) از ایران حذف شدند. به عبارتی، ضحاک را شاه کلدانیان قلمداد کرده است:

خوشا وقت شاه آفریدون گرد

که کلدانیان را از ایران سترد

پی مار دوشان از آنجا ببرید

دگر شوکت ازدها کس ندید

(8)

گویا ازدها و مار دوشان را از یاد برده، ضحاک را آیینی می‌داند.

می‌گوید که باورمندان آن عده‌ای بودند که:

که از پشت گاوان خورش داشتند

ز مغز گوان پرورش داشتند

(8)

که به اعتبار همین سخن، معلوم است که در اینجا باز خود فریدون را یکی از آبادیان می‌داند و نامش را اوکشره (8).

نژادش ز آبادیان مهین

که کلدانیان خواندند آبتین

(8)

حال آنکه در مبحثی قلم می‌زند که فریدون را نام یک سلسله دانسته، در اینجا آبتین را نام نژاد و سلسله‌ی فریدون می‌داند، نه نام پدرش.

علاقه‌ی خاطر خاص میرزا آقاخان به مباحث زبان‌شناسی و باستان‌شناسی باعث شده که کتابش سراسر نکات متفاوت و تازه‌ای در باب نام‌های شخصیت‌های شاهنامه و اماکن جغرافیایی باشد. به عبارتی، این کتاب را می‌بایست تحشیه‌ای بر شاهنامه شمرد که البته در برخی موارد می‌بایست بر این علوم و متونی که میرزا از زبان‌های فرانسه، انگلیس و پژوهش‌های لاتینی بهره برده، واقف بود تا برخی از واژگان کتاب را شرح داد. گاه واژه‌ای از شاهنامه را می‌آورد و تنها به سبب مشابهتی با واژه‌ای در زبان عبری، ضبط شاهنامه را اشتباه می‌داند؛ سپس واژه‌ای در پهلوی می‌یابد که املائی نزدیک به آن دارد، و این سه مورد را با هم درمی‌آمیزد؛ مثلاً واژه‌ی اغریرث که نام یکی از تورانیان است، واژه‌ای یهودی دانسته، آنگاه واژه‌ای پهلوی به‌عنوان مترادف ذکر می‌کند.

گریرش مگر نام آن جنگ بود

که اغریرثش خوانده مرد یهود

(8)

در جای دیگر، سلم و تور شاهنامه را شلم نصر و آتور که یکی نام شاهی مقتدر در حکومت از بین‌النهرین بود و دیگری نام ملت او دانست.

روایت میرزا آقاخان از عنوانی که با شاهنامه یکی است؛ «در بیان احوال سلم و تور...» چنان متفاوت است که گویی تمام آن، فرضیه‌های جالب است که پشت‌سرهم ردیف شده‌اند و کمتر

شباهتی با داستان شاهنامه دارد. از سویی، میرزا نام‌های شاهان دوران هخامنشی را با پادشاهان دوران پیشدادی و قهرمانان دوران پهلوی و دوره‌ی اشکانی چون پازلی عجیب درهم‌ریخته است. در همین جا، گویا فصلی تازه را آغاز می‌کند؛ زیرا عنوان را با عصر پهلوانی کامل می‌کند (8). در «بیان احوال سلم و تور...» که آن را «عصر پهلوی» نامیده، تمام پهلوانان اساطیری را به خاندان هخامنشی پیوند داده و در پایان این نبرد، می‌گوید در ایران تنها شاه، هاکهانش نامور بود که آشکار است املائی لاتین هخامنش است، یا سیروس، املائی لاتین کورش را در منظومه می‌آورد و بر

نام ایرانی‌اش ترجیح می‌دهد:

شاهان ایران نمانده به‌جای

به ایران نبودی یکی کدخدای

به‌جز هاکهامانش نامور

که سیروس را بود هفتم پدر

(8)

از دیگر بدایع کار آقاخان، یافتن ارتباط میان کی‌قباد و اکباتان (در متن منظومه؛ کباتان) است؛ چنان‌که در عنوان‌بندی آورده: «تشکیل دادن کی‌قباد سلسله‌ی مدی را» (8).

به شهر کاباتان کشیدند رخت

شد آن شهر ارباس را پایتخت

(8)

درحالی‌که در اوستا، کوی کوات را آغازگر سلسله‌ی کیانیان دانسته‌اند (20). در شاهنامه هم او را در سلسله‌ی کیانیان دانسته‌اند (21) و مانند اکثر موارد دیگر، با روایت آقاخان تفاوت آشکاری دارد. به هر روی، به نظر نمی‌رسد میرزا آقاخان جز در آغاز و تقسیم‌بندی مطالب اثر خویش، در هیچ مورد دیگری از فردوسی تقلید کرده باشد. وی در تقلیدی ناقص از شاهنامه، منظومه‌اش را با ستایش خدا، درود بر پیامبر، لیکن در اینجا از خلاقیت خویش نیز بهره می‌برد و در کنار ستایش پروردگار، از ستایش فرشتگان

غافل نمی‌ماند. در ستایش پیامبر، تنها به ستایش پیامبر اسلام اکتفا نمی‌کند و پیامبر آریایی را نیز از یاد نمی‌برد.

آقاخان داستان کشف آتش را از شاهنامه اخذ کرده است (21). در متون پژوهشی جدید، نام آدیابان یا آدیابن به معنی آشور را از کتیبه‌های ساسانی و گفته‌های کرتیر به دست آورده‌اند. کرتیر از آتشکده‌های فراوانی که در ایران ساخته، سخن راند و جغرافیای ایران را شامل «پارس، پارت، بابل، آدیابن (آشور باستان)...» (22) می‌داند که شامل ایران امروزی و چند کشور همسایه است. به نظر می‌رسد آقاخان از نوشته‌های مستشرقان و ترجمه‌های کتیبه‌ها به زبان‌های دیگر اطلاع داشته است.

آقاخان در عصر پهلوانی، آنچه روایت می‌کند با شاهنامه تفاوت دارد. نخست آنکه ایران را همان جغرافیای ایوان مدائن و شهرهای ایرانی‌نشین حوالی آن می‌داند، حال آنکه در کمتر متنی ایران محدود به یک منطقه کوچک، نظیر بخش جنوب شرقی عراق امروزی، قلمداد شده است.

دوم آنکه در عصر پهلوانی، ابرپهلوانان بدون نمایش کاری نمودار، تنها نامی از ایشان ذکر می‌شود. ابرپهلوان شاهنامه نیز نامی از وی دیده نمی‌شود، با این حال حادثه‌ی جنگ با رامسس دوم را به گرشاسب نسبت می‌دهد که به نظر می‌رسد اشتباه باشد:

به گاهی که شد سوی هند و دیار

سمیرامیس از وی بشد زخم‌دار

بجنگید با نامور رامسیس

که او را بخواندند سیزوستریس

(8)

رامسیس، رامسس دوم یا رامسس کبیر، فرعون مصر باستان از دودمان نوزدهم فراعنه بود (11) و سمیرامیس، ملکه‌ی مشهور و افسانه‌ای سرزمین آشور است که هیچ ارتباطی با هند و دیار (هندوستان) ندارد (11).

در اساطیر و روایات نامعتبر، آمده که سمیرامیس ملکه‌ی ماساژت‌ها بود که با کورش جنگید و او را زخم‌دار کرد، فتوحات او تا دره‌ی سند امتداد یافت. به نظر می‌رسد آقاخان همین روایت را در نظر داشته بود.

در «پادشاهی اژدها» (8) و «پیدایش کیخسرو» (8) آشکارا داستان کورش در روایت هرودوت و گزنفون را در ذهن داشته، لیکن اسامی را با آنچه در متون زرتشتی و شاهنامه موجود است، خلط کرده است.

نتیجه‌گیری

بر اساس این پژوهش، نخست آنکه «نامه‌ی باستان»، نام کتابی منثور بوده که در ابتدای آن و نیز کل کتاب، جز از ناظم‌الدوله نام دیگری سخن نرفته. کتاب مذکور، آن‌گونه که آقاخان می‌گوید، تاریخ عمومی ایران از آغاز تا ابتدای سقوط ساسانیان است. به نظر می‌رسد این کتاب، همان کتابی است که به نام آیینی اسکندری شناخته می‌شود. این امر که به ابتدا و انتهای تاریخش اشاره کرده، باعث شده بود برخی دچار خلط مبحث شوند و تا همین امروز، گمان کنند که نام منظومه‌ی فعلی نامه‌ی باستان است. اما حقیقت آن است که این منظومه نام مشخصی ندارد و اگر به ابیاتی که در اهدای کتاب به سلطان عبدالحمید سروده است دقت شود، همین منظومه است که می‌بایست آیینی اسکندری (به سلطان روم عبدالحمید اشاره دارد) نامیده شود. از طرف دیگر، ضمن آنکه در ابتدای کتاب به منثور بودن تاریخ اشاره می‌کند، مدت‌زمانی که صرف نگارش کتاب نامه‌ی باستان کرده را یک سال گفته، ولی در پایان کتابی که موضوع پژوهش است، آنچه راجع به منظومه می‌نویسد، عدد یک ماه را ثبت می‌کند.

آقاخان، با آنکه خود را مقلد فردوسی می‌داند، تنها در یک تقسیم‌بندی ظاهری منظومه از وی پیروی کرده. اثر وی، فاقد تمام آثار و نمادهای اساطیری و پهلوانی است؛ نظم تاریخی که به سبب فقدان صنایع شعری و خیال‌انگیزی شاعرانه و تصویرپردازی‌های

که در تاریخ و تألیفات، هیچ اشاره‌ای به یافته‌های آقاخان نمی‌کنند. از این جهت، باید گفت منظومه‌ی وی، تنها حاشیه یا پی‌نوشتی بر شاهنامه‌ی فردوسی است، نه اثری درخور تأمل. یافته‌های آقاخان را باید یافته‌های ذهنی یک دانشمند محبوس دانست که فشارهای مختلف، باعث عدم تمرکز وی در سرایش شده است.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

This study addresses a textual and literary problem concerning the first part of the *Salarnameh*, a Qajar-period poetic-historical work associated with Mirza Aqa Khan Kermani, and reconsiders the long-standing assumption that the short verse composition appended to the first part of the book should be called *Nameh-ye Bastan*. The inquiry emerges from the broader cultural context in which Ferdowsi's *Shahnameh* became not only the supreme model of Persian epic narration but also a normative standard for later attempts at historical and heroic versification. From the earliest reception of the *Shahnameh* in the Ghaznavid court to later imitative works in Persian and Persianate literary culture, poets repeatedly sought to test their literary power against Ferdowsi's

رایج شعری، هیچ‌گاه قابل‌مقایسه با شاهنامه نخواهد بود و تنها می‌توان آن را پی‌نوشتی برای برخی از نام‌ها و شخصیت‌های شاهنامه دانست. آنچه آقاخان به‌عنوان تاریخی بدون اغراق و دروغ عرضه کرده، باعث شده منظومه‌اش از روح حماسه تهی باشد. حقیقت اساطیر را نادیده‌انگاشتن، یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات اوست، چه امروزه، بسیاری از آثاری که در اروپا، حماسه و اسطوره نامیده می‌شود، نظیر سرود رولان، به همت پژوهشگران، حقیقت تاریخی آنها از پس قرن‌ها پدیدار شده است. تلاش آقاخان اگرچه در برخی از زمینه‌ها قابل‌تأمل است، نظیر یافتن شجره‌نامه‌های دقیق شاهان باستانی ایران، لیکن چون در اغلب موارد، بنا به اجتهادهای خویش و فقه‌اللغهی غیرعلمی که تنها بر اساس مشابهت‌های نام‌ها رخ می‌دهد، نام اشخاص و اماکن جغرافیایی را تغییر داده و دوران اساطیری را دگرگون ساخته است، باعث شد که نامستند بودن آن را حتی هم‌عصران وی، چون مشیرالدوله پیرنیا، دریابند، به‌گونه‌ای achievement, although no later work could attain the same synthesis of myth, history, national imagination, poetic force, and narrative architecture (9, 13, 21). Within this tradition, Mirza Aqa Khan Kermani occupies a special position because he was not merely a poet imitating the epic form, but also a modernizing intellectual, political critic, and early Iranian historian whose prose and verse were deeply shaped by the intellectual atmosphere of the late Qajar and Constitutional periods (4, 6). The problem examined here is therefore twofold: first, whether the title *Nameh-ye Bastan* truly belongs to the extant poetic composition placed at the beginning of the *Salarnameh*; and second, whether this composition can meaningfully be read as an epic continuation,

supplement, or imitation of the *Shahnameh* in the strict literary sense (8).

The main objective of the study is to demonstrate that *Nameh-ye Bastan* was most probably the title of a lost, renamed, or differently transmitted prose history of ancient Iran, rather than the title of the extant versified work now commonly associated with the first part of the *Salarnameh*. This argument rests primarily on the opening and closing verses of the poem, where Aqa Khan explicitly distinguishes between a major prose undertaking, written after a year of research, and a later shorter versified composition composed under very different conditions (8). In these verses, the poet refers to a historical project based on Zoroastrian materials, Pahlavi writings, ancient Greek and Roman historiography, and European research on antiquity, and states that he produced a prose design intended to separate sound historical knowledge from erroneous or legendary material (8, 23, 24). The reference to the patronage of Nazem al-Dowleh further strengthens the argument that the *Nameh-ye Bastan* mentioned in the poem was a prose work dedicated to a specific statesman, not the later poem itself (4). The study also considers the possibility that this prose work may have been identical with, or later transmitted under the title of, *A'ineh-ye Eskandari*, another prose historical work attributed to Aqa Khan Kermani (25). This hypothesis helps explain why later editors, historians, and literary scholars conflated the prose source with the poetic

derivative, thereby producing a bibliographical error that was repeated across subsequent discussions of Aqa Khan's works (7, 8).

The methodology of the research is library-based, textual, and comparative. It proceeds through close reading of the extant text of the *Salarnameh*, especially its prefatory and concluding verses, and compares these internal textual signs with biographical, bibliographical, and historical accounts of Mirza Aqa Khan Kermani's life, intellectual development, imprisonment, and literary production. The study relies on the fact that Aqa Khan's writings were produced under unstable historical circumstances, including exile, political persecution, imprisonment, and eventual execution, conditions that contributed to the disappearance, alteration, misattribution, or renaming of some of his works (4-6). This instability makes internal evidence especially important. In the poem, the poet indicates that the prose work required one year of labor, whereas the versified composition was completed in a much shorter period, a discrepancy that cannot be ignored when identifying the title and genre of the work (8). The research further evaluates the relation between Aqa Khan's poetic narrative and Ferdowsi's *Shahnameh* through the categories of meter, structure, source use, mythic content, heroic characterization, and historical imagination. Since the *Shahnameh* is not merely a chronological history but a mytho-historical epic grounded in inherited narrative traditions, Pahlavi materials, and

national memory, the study treats any claim of imitation as requiring more than formal resemblance in meter or dynastic ordering (9, 21, 26).

The findings suggest that the extant poetic section of the *Salarnameh* is formally indebted to the *Shahnameh* but conceptually distant from it. Aqa Khan openly acknowledges his debt to Ferdowsi and states that he gathered from Ferdowsi's harvest, yet this debt appears mainly in the adoption of the *mutaqārib* meter, the dynastic arrangement of ancient Iranian history, and the general aspiration to narrate Iran's pre-Islamic past in verse (8, 21). Unlike Ferdowsi, however, Aqa Khan repeatedly attempts to remove the legendary, mythic, and supernatural elements from the ancient Iranian past, presenting himself as a corrector of earlier historians and transmitters. He criticizes long reigns, mythic genealogies, heroic exaggerations, and the transmission of names in earlier sources, including the *Shahnameh*, while replacing them with his own etymological, historical, and comparative conjectures (8). This tendency corresponds to his broader intellectual disposition, which combined patriotic concern with a desire for modern historiography, but it also led him into speculative philology and unsupported identifications that later scholars regarded as methodologically weak (4, 12). His treatment of names such as Mardas, Zahhak, Kay Qobad, and other ancient figures reveals a persistent effort to rationalize or historicize mythic materials, sometimes by imposing foreign,

biblical, Greek, Roman, or Europeanized forms onto Iranian narrative traditions (13, 20, 22). Consequently, the poem becomes less an epic recreation of ancient Iran than a versified historical commentary shaped by the intellectual tools and limitations of a politically persecuted nineteenth-century thinker.

A major literary conclusion of the study is that Aqa Khan's poem cannot be classified as an epic in the full sense in which the *Shahnameh* is an epic. Classical and modern definitions of epic emphasize heroic action, collective imagination, mythic depth, extraordinary events, national destiny, and a poetic world in which history is transformed through symbolic and imaginative force (12, 15). By contrast, Aqa Khan's poem consciously weakens precisely those elements that make the *Shahnameh* epic: the heroic centrality of Rostam and Zal, the function of the Simurgh, the mythic resonance of Zahhak and Fereydun, and the symbolic continuity between kingship, heroism, cosmology, and national identity. The absence or marginalization of Rostam is particularly significant, because Rostam is not a secondary character in the *Shahnameh* but the organizing heroic figure through whom much of the epic's moral, martial, and national imagination is articulated (17, 18). Aqa Khan's reliance on Zoroastrian and ancient historical sources, combined with his suspicion of legend, helps explain why figures and motifs not confirmed by his preferred sources are minimized or omitted (19, 27). Yet such omissions also deprive the poem of the

imaginative density and heroic continuity required for epic power. Even where Aqa Khan engages with mythic materials such as the Simurgh, Garshasp, or ancient dynastic cycles, he tends to treat them as problems of historical correction rather than as symbolic structures of national memory (10, 16). For this reason, the poem is better understood as a poetic-historical marginalium to the *Shahnameh* than as a successful epic counterpart to it.

In conclusion, the study shows that the title *Nameh-ye Bastan* has most likely been misapplied to the extant versified composition in the first part of the *Salarnameh*. The internal evidence of the poem indicates that this title originally referred to a prose historical work, probably the same work later known as *A'ineh-ye Eskandari*, or at least a closely related prose history of ancient Iran. The poetic text now attached to the *Salarnameh* appears instead to be a shorter versified project composed after that prose work and under the pressure of imprisonment and exile. Although Aqa Khan presents himself as indebted to Ferdowsi and adopts certain formal features of the *Shahnameh*, his poem lacks the mythic, heroic, symbolic, and imaginative elements that define epic poetry. Its importance therefore lies not in its success as an epic rival to Ferdowsi, but in its value as a document of Qajar intellectual history, modernizing historiographical ambition, and the tension between national literary inheritance and nineteenth-century rationalist reconstruction.

The work reflects the mind of a learned but imprisoned intellectual who sought to purify ancient Iranian history from legend, yet in doing so weakened the very epic vitality that made the *Shahnameh* culturally enduring.

References

1. Ludi MA, Malek al-Kottab Shirazi MM. Tazkira-ye Mir'at al-Khayal. Bombay 1945.
2. Mohammad Gupamavi Q. Tazkira-ye Natayij al-Afkar. Bombay: Ardeshir Benshahi; 1957.
3. Aqa Khan Kermani MA, Bahador MK. Seventy-Two Nations. Iranshahr. Berlin 1964.
4. Adamiyat F. The Ideas of Mirza Aqa Khan Kermani. Tehran: Payam Publications; 1978.
5. Dowlatabadi Y. The Life of Yahya. 2nd ed. Tehran: Attar; 1982.
6. Nazem al-Islam K. History of the Awakening of Iranians. 7th ed. Tehran: Amirkabir; 2005.
7. Aryanpour Y. From Saba to Nima. Tehran: Pocket Books; 1993.
8. Aqa Khan Kermani A, Ahmad ibn Molla Hafez K, Kharazmi H, Ghanbari Naniz V. Salarnameh. 1st ed. Tehran: Iran History Publishing; 2010.
9. Korajji Koyaji J, Doostkhah J. Studies in the Shahnameh. 1st ed. Tehran: Zنده Roud Publishing; 1992.
10. Dekhoda AA, Moin M, Shahidi SJ. Dekhoda Dictionary. Tehran: University of Tehran; 1983.
11. Moin M. Moin Dictionary. 3rd ed. Tehran: Zarrin; 2007.
12. Bahar MT. Stylistics. Tehran: Amirkabir; 1998.
13. Khaleghi Motlagh J, Dehbashi A. Ancient Words. Tehran: Afkar Publishing; 2002.
14. Aqa Khan Kermani MA. Nameh-ye Bastan. 1934.
15. Shamisa S. General Stylistics. Tehran: Ferdowsi; 1995.
16. Mokhtari M. The Myth of Zal. 2nd ed. Tehran: Tous; 2000.
17. Khatibi A. Garshasp, Ferdowsi, and Shahnameh Composition. In: Saadat E, editor. Encyclopedia of Persian Language and Literature. Tehran: Academy of Persian Language and Literature; 2011. p. 399-422.
18. Taheri M, Momeni Sani M. A study and analysis of the epic characteristics of Bahram Chubineh in Ferdowsi's Shahnameh. Researches in Mystical Literature. 2011;5(1):175-97.
19. Pourdavoud E, Farahvashi B. Culture of Ancient Iran. 2nd ed. Tehran: University of Tehran; 1976.

20. Pirnia H. Ancient History of Iran. Tehran: Donya-ye Koodak Publications; 1983.
21. Ferdowsi A, Khaleghi Motlagh J. Shahnameh. New York 1983.
22. Shahbazi SA. The World-Rulership of Darius the Great. Tehran: Parseh Kohan Publications; 2010.
23. Pourdavoud E. Yasna. Tehran: Asatir; 2001.
24. Olmstead ATE. History of the Persian Empire. Tehran: Scientific and Cultural Publications; 2004.
25. Aqa Khan Kermani MA. A'ineh-ye Eskandari. 1945.
26. Khaleghi Motlagh J. Kay Khosrow and Cyrus. Iran Studies. 1995;7:158-70.
27. Esmailpour A. Under the Canopies of Light. Tehran: Afkar; 2003.